

# شکنجه را پایانی نیست

سخنرانی یکی از زندانیان سیاسی در هامبورگ

۱۰ / اگوست / ۱۹۹۷

با سلام، ۱۹ سالم بود که دستگیر شدم... با حمله شبانه‌ای که به خانه‌مان شد و بعد به اوین منتقل شدم...

تصور کلی این است که وقتی چند روز اول دستگیری شکنجه می‌شوی، اگر مقاومت کنی و بتوانی اطلاعاتی ندهی، شکنجه تمام می‌شود. ولی این روال بر زندان‌های جمهوری اسلامی به هیچ وجه حاکم نیست. یعنی بعد از بازجویی مرحله دیگری از شکنجه آغاز می‌شود. هیچ پایانی برای شکنجه‌ها نیست. اگر زیر بازجویی با یک یا دو بازجو سرو کار داشتیم، وارد بند که می‌شدیم یا سری دیگری از بازجوها که به اسم توابع معروف بودند مجبور به زندگی بودیم، برای تک تک کسانی که زندان‌های جمهوری اسلامی را تجربه کردند و به اعتقاداتشان پای‌بند بودند و حاضر به همکاری نشدند واقعا کلمه توابع و زندگی با توابع برابر با فاجعه بود. ما حاضر بودیم هر نوع شکنجه‌ای را تحمل کنیم ولی حاضر نبودیم با آنها زیر یک سقف زندگی کنیم. فضایی که آنها ایجاد می‌کردند، فشار روانی و روحی که بر ما می‌آوردند، گزارش‌های لحظه به لحظه‌ای که از ما به بازجوها ارسال می‌شد، شناخت دقیقی که از روحيات ما می‌دادند، همگی سال‌ها بعد به کار بازجوها آمد و توانستند با ما برخورد روانی کنند. تمام تنبیه‌هایی که می‌رفتیم بر اساس این گزارش‌ها بود. حتی اجازه نداشتیم با هم صحبت کنیم. توابع‌ها لب‌خوانی می‌کردند. کنار هم که می‌نشستیم مجبور بودیم دستمان جلوی دهانمان باشد. برای خیلی از ما هنوز عادت شده که هنگام حرف زدن دستمان جلوی دهانمان است. شبانه‌روز تحت کنترل بودیم و این عذاب‌آور بود. کلاس‌های ایدئولوژیک اجباری بود. از لحظه دستگیری، برخوردی که بازجو آغاز می‌کرد تا داخل بندها با ما بود، یعنی هر لحظه زیر فشار ایدئولوژیک بودیم و هر کس با توان ایدئولوژیک-سیاسی فردیش مجبور بود با این مسایل مقابله کند. ما مداوماً تحت یک مبارزه ایدئولوژیک درونی بودیم. چه از نظر فلسفی و چه از نظر سیاسی. الآن را در نظر بگیرید. بحران‌های سال ۶۱-۶۰ را در نظر بگیرید. خیلی از جریان‌های سیاسی به دفاع از رژیم برمی‌خاستند. در زندان می‌توانست تحت فشار، مسایلی برای بعضی‌ها بوجود بیاورد. منظورم همه نیستند ولی این مسایل تأثیرگذار بود. اگر جو آن زمان را در نظر بگیرید، خیل عظیمی که دسته دسته به جبهه‌ها می‌رفتند و کشتارهایی که می‌شد، همه اینها عواملی بود که روی بچه‌ها فشار می‌آورد. توابع به عنوان عوامل اجرایی بازجوها، قوانین ضدبشری رژیم را در بندها به اجرا درمی‌آوردند. آنها عاملین اجرای قوانین در زندان‌ها بودند و ما تحت تسلط شبانه‌روزی آنها. در گزارش‌هایی که می‌دادند، در تحلیل‌هایی که می‌کردند، خیلی دید داشتند و بهتر از بازجوها می‌توانستند بر علیه ما عمل کنند چرا که ما با آدم‌های معمولی سرو کار نداشتیم. خیلی از آنها تا دیروز از هم‌رزم‌های ما بودند.

در دوره توابع قوانین خاصی بود از آن جمله بایکوت‌های درون بند. خیلی از بچه‌هایی که نماز نمی‌خواندند، نجس محسوب می‌شدند حق هیچ‌گونه کار خیس نداشتند و تنها کار خشک می‌کردند. بعدها در قزل‌حصار این امکان هم از ما گرفته شد. یا این که می‌گفتند کسی حق ندارد با این شخص صحبت کند. همواره افراد سرموضعی را ایزوله می‌کردند. یک زمانی

جدول حل کردن در زندان به عنوان سرموضعی بودن محسوب می‌شد. یک زمانی به‌خاطر روزنامه خواندن تحت فشار قرار می‌گرفتی و گزارش برایت رد می‌شد و همه اینها پرونده افراد را سنگین می‌کرد. چرا ما مجبور به مقاومت بودیم؟

ما در بندی بودیم که افراد تازه دستگیری را آنجا می‌آوردند و بند زیر بازجویی بود. بعضی از افرادی که دستگیر می‌شدند، تزلزل‌هایی در بازجویی از خود نشان داده بودند و هر تلنگری می‌توانست آنها را به ورطه نابودی بکشانند. بنابراین هر مقاومتی که در بندها انجام می‌شد، تاثیری مستقیم روی بازجویی بچه‌ها می‌گذاشت. یعنی روحیه‌ای را در بند حاکم می‌کرد و سطحی از مبارزه را حفظ می‌کرد. اگر قرار بود از همان لحظه دستگیری تمام قوانین ضد انسانی حاکم در زندان‌ها را بپذیریم و رعایت کنیم، تاثیری بسیار منفی روی بازجویی‌ها داشت. خیلی‌ها بودند که بعدها به ما گفتند: "ما تحت تاثیر فضایی که در بند و بین بچه‌ها حاکم بود، در بازجویی محکم‌تر برخورد کردیم و باعث شد که همکاری نکنیم". در پاسخ به این ضرورت بود که با فشارهای رژیم و توابع در بندها بایستی مقابله می‌کردیم.

بعد از مدتی که در بند بودیم مراحل دادگاه‌ها فرا می‌رسید. در شعبه‌های مختلف، یک حاکم شرع بود و یک منشی. در دادگاه کیفرخواست زندانی در ۵ دقیقه خوانده می‌شد. در حالی که چشم‌بند بر چشم داشتیم از ما اعلام موضع می‌خواستند. بعضی وقت‌ها اگر اعتراضی به یک بند از کیفرخواست می‌کردی و معترض می‌شدی که این‌طور نبوده و من چنین چیزی نگفتم، مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتی. حق داشتن وکیل نداشتی حق هیچ‌گونه دفاعی نداشتی حتی فردی.

حکم‌ها به هیچ‌وجه بر اساس قانونمندی خاصی نبود. اعلام موضع افراد هم در حکم‌ها تاثیر داشت. خیلی‌ها بودند که کیفرخواست جزئی داشتند اما ۱۵ سال حکم گرفتند و وقتی اعتراض کردند نه تنها تاثیر مثبتی نداشت بلکه زیر شکنجه هم رفتند. نمونه‌اش در بند ما بود که حکمش را امضاء نکرده بود و اعتراض داشت که نباید ۱۵ سال حکم بگیرد. او را بازجویی صدا کردند و قیانش زدند. از افراد دستگیر شده از لحظه دستگیری تا مراحل آزادی که جزو شرایط آزادی بود، مصاحبه یا انزجار کتبی می‌خواستند یا اینکه به محل کار یا تحصیل برگردی و آنجا اعلام کنی که مسلمان شدی رژیم را قبول داری، جریانت را رد می‌کنی و الی آخر. بعضی وقت‌ها هم مصاحبه تلویزیونی و ویدئویی می‌خواستند. در اثر مقاومت‌هایی که شد بعد از چند سال کمی تخفیف دادند و انزجار کتبی را مطرح کردند. ولی اساساً برای ما تفاوتی نداشت چه شفاهی و جلوی یک عده این متن خوانده شود، چه مخفیانه! یا به اصطلاح کتبی. همه این مسائل هم در میزان حکم تاثیر داشت.

کسانی بودند که همکاری اطلاعاتی کرده بودند ولی برای رژیم هیچ مرزی وجود نداشت. رژیم به این بسنده نمی‌کرد و روز به روز، لحظه به لحظه بیشتر می‌خواست. نمونه‌هایش را زیاد دیده‌ایم از رهبران بعضی از جریانات که شما هم شاهدش بودید. با وجود اینکه همکاری کردند، خودشان بازجو شدند ولی عاقبت اعدامشان کردند. در مورد رده‌های پایین‌تر هم همین‌طور بود. توابعی را می‌شناسم که زیر بازجویی همکاری کرده بود و همه چیز را هم پذیرفته بود و در بند هم حاضر به کار فرهنگی! بود ولی حاضر نبود در بند گزارش زندانیان دیگر را بدهد. او را زیر فشار می‌بردند که این کافی نیست که عاقبت بعد از سال‌ها او را دیوانه در قزل‌حصار دیدم. هر مقاومتی در مقابل رژیم، یک سطح از مبارزه را حفظ می‌کرد و هر عقب‌نشینی از جانب ما منجر به تعرض بیشتر رژیم بود. البته این بدان مفهوم نیست که معتقد باشم هیچ عقب‌نشینی جایز نبوده و نیست ولی در این موارد مشخص جای عقب‌نشینی نبود.

به هر حال مقاومتی که در زندان می‌شد راه را برای افراد بعدی بازتر کرد. دستگیری‌های جدید فضای راحت‌تری تا دستگیری‌های سال ۶۰، ۶۱ داشتند.

مساله دیگر در اوین وضع بد تغذیه بود. همیشه در حال گرسنگی بودیم. زنان حامله یا بچه‌هایی که مریض بودند را ما از سهم غذای خودمان تغذیه می‌کردیم. خاطره‌ای در این مورد یادم هست: یک بار یکی از هم‌اتاقی‌های ما گفت: "دلّم شیرینی می‌خواد". مدام این را تکرار می‌کرد و ناگهان زد زیر گریه. همین‌طور اشک می‌ریخت و می‌گفت: "شیرینی". برای همه ما دیدن

این صحنه تعجب‌آور بود که آدم بزرگ برای شیرینی گریه کند. یکی از دکترهای اتاق گفت این یک حمله عصبی است و قند خونس پائین افتاده و دچار حمله شده.

یا مورد دیگر در بند مردها بود. یک نفر از اتاق‌های در بسته که تنها یک تواب به عنوان نماینده داشت، به بازجویی می‌رود و در راه یک بسته نان را مخفیانه با خود به اتاق آورده و بین همه تقسیم می‌کند. نماینده اتاق که از بازجویی برمی‌گردد از تعداد پلاستیک‌های نان می‌فهمد یکی اضافه است. سریعاً گزارش می‌دهد. آن شخصی را که بازجویی رفته بود به جرم دزدی نان در حسینیه اوین جلوی چشم همه ۹۰ ضربه شلاق می‌زنند.

اوین به این شکل، با تواین و مسایلی که داشت طی می‌شد. اوایل به این شکل بود که هرکس حکم می‌گرفت به قزل حصار منتقل می‌شد. شاید این تصور را داشته باشید، وقتی یک نفر ۱۰ یا ۱۵ سال حکم گرفت، به قزل حصار می‌رود. در آنجا فقط ایام زندان را می‌گذرانند و یک مقدار از زیر فشار خارج می‌شود. ولی زندان قزل حصار شکنجه‌گاه وحشتناکی بود.

داوود رحمانی رئیس زندان قزل حصار، آهن‌فروش بازار و بسیار خشن بود. شیوه‌های سرکوب‌خشی در زندان قزل حصار اعمال می‌کرد. جدای از آن از نظر خصوصیات شخصی، لمپنی بود که به شعبان بی‌مخ و طیب شباهت زیادی داشت. در مورد رفتارش با زن‌ها مثالی می‌زنم. او با زنان قذبلند، عینکی، شمالی، تحصیل‌کرده، بسیار سر لج بود. همیشه آنها در صف اول تنبیهی‌ها بودند. حال کاری کرده یا نکرده بودند برای او تفاوتی نداشت وقتی به بند مجرد (بند تنبیهی) می‌آمد آنها را جدا می‌کرد.

قزل حصار علاوه بر این به قوانینش معروف بود. قوانینی که ما در اوین به این حد نداشتیم. در دوره‌ای اجازه نداشتیم به غروب خورشید نگاه کنیم. اجازه نداشتیم نامه‌های همدیگر را بخوانیم. اجازه نداشتیم حتی به شکل فردی ورزش کنیم. در سلول‌های در بسته با تعداد زیاد بودیم و اگر نمازخوان بودیم ایزوله می‌شدیم. به عنوان اینکه نجس هستیم اجازه کار نداشتیم. اجتماع بیش از سه نفر در بند عمومی (مجرد) ممنوع بود و هیچ‌کس حق حرف زدن با ما را نداشت. حق استفاده از وسایل جمعی را نداشتیم و هر استفاده جمعی به عنوان اینکه "کمونی"<sup>۱۱۱</sup> استفاده می‌شود قذغن بود. مثالی در مورد استفاده جمعی می‌زنم. ما بشقاب کم داشتیم و دو نفری در یک بشقاب غذا می‌خوردیم. اگر یکی میل داشت در غذایش ابلیمو بریزد، دیگری هم مجبور به این کار بود و در غیر این صورت گزارش رد می‌شد که اینها "کمونی" از ابلیمو استفاده کرده‌اند. از ریزترین مسائل زندگی مان گرفته تا به مسایل دیگر مثل گوش دادن به مصاحبه‌های اجباری، تمام مدت زیر فشار ایدئولوژیک قرار داشتیم چه به وسیله آخوندهای خودشان و چه به وسیله کسانی که حاضر به همکاری می‌شدند و برای ما صحبت می‌کردند. ما مدام در چندین عرصه تحت فشار بودیم، شکنجه‌هایی که زندان بر ما اعمال می‌کرد، فشارهای ایدئولوژیک و همچنین مسایل داخلی. چرا که ما یک دست هم نبودیم و اینها همه فشار روانی و عصبی را روی ما تشدید می‌کرد.

از تنبیهی‌های رایج قزل حصار به بهانه نقض یکی از مقرراتی که در بالا گفته شد، ۷۲ ساعت سرپا ایستادن بود. معمولاً بعد از این ساعت‌ها زندانی دچار اختلال روانی می‌شد و هذیان می‌گفت. بی‌خوابی و فشاری که از نظر جسمی می‌آمد روی مغز اثر می‌گذاشت و در این حالت حاجی رحمانی را صدا می‌کردند. او می‌دانست که دیگر زندانی قاطعی کرده و دستور می‌داد تا به بند بازگردانده شود.

مورد دیگر، بندی بود که خود حاجی اسمش را گذاشته بود "بند لب آب"؟! این بند یک توالیت بود که ۱۳ نفر را در آن جا داده بود. آنها را ۷ ماه تمام در این توالیت کوچک نگه داشتند. همگی دچار بیماری‌های پوستی شدند. در آن مدت به محض اینکه صدایشان شنیده می‌شد همگی تنبیه! شده و کتک و سرپا ایستادن حتمی بود. غذای این ۱۳ نفر در این دوره بسیار کم بود و همگی دچار سوء تغذیه شدید شده بودند. و بعد از ۷ ماه آنها و عده دیگر را به گوهردشت فرستادند.

گوهردشت که زمان شاه به بهره‌برداری نرسیده بود، در جمهوری اسلامی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. انفرادی‌های گوهردشت بود و سکوت مطلق. هیچ‌گونه صدا و حرکتی بدون تنبیه و شکنجه انجام نمی‌شد. کسانی بودند که برای فرار از تنهایی تعریف می‌کردند چطور با موش‌ها دوست شده بودند و با آنها زندگی می‌کردند. هرگونه تماسی که گرفته می‌شد در

صورتی که متوجه می‌شدند، به شدیدترین شکلی سرکوب می‌شد. اینجا هم مثل تمامی بندهای تنبیهی زندان‌های جمهوری اسلامی علاوه بر تنبیه و شکنجه عمومی شکنجه‌گاه مخصوص و ویژه نیز داشت. سگ‌دانی سلولی بود که نور و هوا نداشت. دست‌شویی شبانه‌روز کم می‌بردند. حمام زندانی قطع بود. و در تاریکی مطلق بودی. تنها در روز چند بار در سلول برای غذا باز می‌شد و آن وقت هم اجازه نداشتی نگهبان را ببینی.

زندان‌های گوهردشت سال‌های اول دیوانه زیاد داد. خیلی‌ها دچار بیماری روانی شدند. خیلی‌ها خودکشی کردند. تعدادی هم حاضر به همکاری اطلاعاتی شدند و یا زیر فشارهای طاقت‌فرسا شرایط رژیم را برای خروج و ... پذیرفتند. ولی بعد از دو سال با مقاومتی که عده‌ای از زندانیان کردند، جو رعب و وحشت نسبت به زندان گوهردشت شکست و آنها را بدون اینکه چیزی بپذیرند به قزل‌حصار برگرداندند. از آن به بعد ابهت زندان گوهردشت هم میان زندانیان از بین رفت.

مساله مهم در تنبیهی‌ها این بود که هر تنبیه و شکنجه‌ای که به‌کار می‌بردند در دوره‌ای از آن استفاده می‌شد و هنگامی که عده‌ای مقاومت می‌کردند و رژیم این امکان را می‌داد که اگر عده دیگر هم بیایند، مقاومت می‌کنند، فوری شکل شکنجه را تغییر می‌داد. همواره تحت شرایطی قرار می‌گرفتیم که قابل پیش‌بینی نبود. فرض کنید الان افرادی‌های گوهردشت است، افرادی‌های طولانی مدت و ما هم چه در آن شرایط بودیم، چه نبودیم، خودمان را برای مقابله با آن شرایط آماده می‌کردیم. کسانی هم که در گوهردشت بودند در همان شرایط ارتباطات مخفی خود را داشتند و مقاومت‌هایی انجام می‌شد. در واقع ما هم برای مقابله با این فشارها راه‌هایی پیدا می‌کردیم و طبیعی بود که این کار را بکنیم. ولی تا خودمان را با شرایطی آشنا می‌کردیم و راه‌های تسلط به آن شرایط را پیدا می‌کردیم، یک شیوه جدید که هیچ اطلاعی از آن نداشتیم را پیش پایمان قرار می‌دادند. طوری عمل می‌کردند که نتوانیم تحلیلی از شرایطمان بدهیم و ندانیم چه اتفاقی برایمان خواهد افتاد و ما باید چگونه با آن مقابله کنیم. در این مورد "میثم" رئیس زندان اوین می‌گفت: "زن‌ها قابلیت زیادی دارند. آنها قادرند در هر شرایطی که قرار می‌گیرند خیلی سریع خود را با شرایط جدید وفق دهند. برای همین ما نمی‌گذاریم که شما با شرایطتان خوب بگردید و هر لحظه یک شیوه جدید در موردتان اعمال می‌کنیم". انتقالی‌های سریع که در این اواخر حتی به هفته‌ای یک‌بار در بند زنان رسیده بود از همین دید ناشی می‌شد...

رژیم همواره سعی می‌کرد شیوه‌های سرکوب را متنوع کند، کوتاه‌تر کند تا ما نتوانیم به موقع پاسخ دهیم و به موقع این مکانیزم‌ها را بشناسیم و مقابله کنیم و این برای ما بدترین چیز بود: تنوع در شیوه‌های سرکوب.

سال‌های آخر از وجود تواین خلاص شدیم. بعد از مدتی آنها را از ما جدا کردند. دیگر کارایی گذشته را نداشتند. خیلی از آنها آزاد شدند. از آن به بعد شیوه معمول زندگی ما زندگی در اتاق‌های دربسته شد. این اتاق‌ها با تعداد زیادی زندانی، با امکانات کم، تغذیه بد، وضع بهداشت بد و سرکوب شدیدتر. برای ما دلپذیرتر بود و حاضر بودیم کنار هم با این شرایط زندگی کنیم ولی با تواین نباشیم. دوران خیلی خوبی داشتیم با همه سرکوبی که شدیم. خاطرات خیلی خوبی داریم علی‌رغم نکات منفی که در این دوران داشتیم. بررسی این نکات به وقت دیگری نیازمند است...

### جمع‌بندی کوتاهی می‌کنم:

همانطور که گفتیم در زندان‌های جمهوری اسلامی به‌هیچ‌وجه شکنجه به دوران زیربازجویی محدود نیست. تمام دوران زندان شکنجه است منتهی به اشکال مختلف شکنجه...

دوم اینکه آنها به‌هیچ‌وجه به اطلاعات زیربازجویی اکتفا نمی‌کنند. یک نفر از زیربازجویی شروع می‌کند و مدام زیر فشار می‌رود تا تمام هویتش را از دست بدهد. کارهایی که آنها با توب‌ها کردند. هویت ایدئولوژیک که هیچ، هویت انسانی‌شان را هم گرفتند. به تفاله تبدیلشان کردند و بعد هم خیلی از آنها اعدام شدند. هر قدمی که عقب می‌گذاشتیم، یک قدم جلوتر می‌آمدند. ۸ سال، ۱۰ سال مقاومتی که زندانیان در زندان کردند حداقل ارزشی که داشت این بود که بسیاری از افرادی که الان اینجا حضور دارید و خیلی از کسانی که در ایران هستند، سالم بمانند و در چنگال رژیم گرفتار نشوند. اگر قرار بود روزبه‌روز

عقب‌نشینی کرد، خیلی از این آدم‌ها اصلاً" زنده نبودند و ضربات بیش از این چیزی که الان شاهد آن هستیم بر پیکر جنبش وارد می‌شد. این حداقل دست‌آورد ما از زندان بود. جا دارد از مقاومت تمام کسانی که در زندان مقاومت کردند و کسانی که اعدام شدند تجلیل کرده و یاد و خاطره‌شان را همیشه زنده بداریم.

<b>Dialog</b> <b>Postamt 1 / Postlagernd</b> <b>04109 Leipzig / Germany</b>	<b>گفتگوهای زندان ویژه اینترنت</b> <b>E-mail: dialogt@web.de</b> <b>Internet: www.dialogt.net</b>
---	---

پی‌نویس:

<sup>i</sup> کار خیس و خشک : از نظر رژیم اسلامی، کمونیست‌ها و افراد غیرمذهبی، چون کافر و "نجس" هستند، نباید با کارهایی که رطوبت و "خیسی" دارد، سر و کار داشته باشند. چون تماس دستان مرطوب آنها با افراد یا اشیاء باعث "نجاست" افراد یا اشیاء مذکور می‌شود.

<sup>ii</sup> کار فرهنگی: بخشی از فعالیت‌های توابعین در بندها، تبلیغ ایدئولوژیک و سیاسی رژیم در قالب نقاشی، شعر، داستان و... بود. این فعالیت‌ها به عنوان "کار فرهنگی" اعلام می‌شد و چون افراد فعالیت‌کننده، کمتر مجبور به ضرب و شتم فیزیکی و یا گزارش‌نویسی از زندانیان سیاسی می‌شدند، رژیم این حد از فعالیت‌ها را به تنهایی برای پذیرش "توبه" کافی نمی‌دانست.

<sup>iii</sup> کمونی: در دوره‌ای از زندان، هر گونه استفاده و یا برنامه‌ریزی مشترک زندانیان سیاسی در مسایل زندگی روزمره، ایجاد "کمون" به سبک زندان‌های شاه تلقی می‌شد و شدیداً ممنوع بود. در دوره‌هایی دیگر، بنا به ضرورت زندگی جمعی زندانیان سیاسی این موضوع با سکوت برخورد می‌شد.